

دیسپر در شرق و غرب



تماس شرق و غرب

می‌توان دومین برخورد دانست. یکی از کتیبه‌های آشوکا حکایت می‌کند که در اوایل قرن سوم پیش از میلاد مسیح، مبلغان بودایی به دربار سلوکی‌ها در انطاکیه و به دربار بطلمیوسیان در اسکندریه فرستاده شده‌اند. فتح اسپانیا و سواحل جنوبی مدیترانه سومین برخورد است.

تعیین حدود و شیوه تأثیر این سه برخورد در تمدن‌های بزرگ یونانی - رومی، مسیحی، و جدید دشوار است. امیدوارکننده‌ترین واقعیت در مورد آینده بشریت همانا گرد هم آمدن مردم جهان در زمانه کنونی است. شرق و غرب دیگر نه از حیث زندگی می‌توانند از یکدیگر جدا باشند، نه از حیث اندیشه. تماس‌های این دو که تاکنون

ادای حق مطلب درباره چنین موضوع وسیعی در یک سخنرانی ممکن نیست و آنچه در این فرصت می‌توانم مطرح کنم تنها چند جنبه عمده از بینش‌های متفاوت این دو جریان عمده بشری، یکی آسیایی و دیگری اروپایی است. اروپا و آسیا در تاریخ فرهنگ بشری دو جنبه مکمل یکدیگرند، آسیا جنبه معنوی و اروپا جنبه فکری آنست و این دو رود، گاهگاه با فوایدی که برای یکدیگر داشته‌اند، به هم پیوسته‌اند. در اولین برخورد، حکمت شرقی (مصری، کلدی، و هندی) بر فیلسوفان غربی، چون فیثاغورس و افلاطون، اثر گذاشت. فتح آسیای غربی به دست اسکندر و روانه شدن مبلغان بودایی به شام و فلسطین در قرون ماقبل عصر مسیحی را

اتفاقی و کوتاه بوده اکنون ثابت و همیشگی شده است.

نیاز به دین

وحدت جهان جدید ، پایگاه فرهنگی تازه‌ای لازم دارد و مسأله اصلی اینست که آیا راهبر این جهان باید معنویات باشد یا آن ذهن اقتصادی و عملی که اکنون بیشتر مسلط است . جهانی مکانیکی که بشریت را در ماشین بی‌روح کارآیی اقتصادی درهم آمیزد ، هدفی شایسته برای کوشش بشری نیست . ما به پیشی معنوی نیازمندیم که نه تنها زندگی خیز گرفته اقتصادی و سیاسی را در مقاصد خود بگنجاند ، بلکه نیازهای عمیق روح را نیز برآورد . برای شناخت خصلت واقعی یک تمدن باید بیشتر به ارزشهای معنوی و توشه فکری آن پرداخت تا به جنبه‌های صوری و نهادهای اجتماعی آن . دین باطن تمدن است ، روحی است که به تن سازمان اجتماعی تعلق دارد . کاربردهای علم ، اتحادیه‌های اقتصادی ، سازمان‌های سیاسی می‌توانند جهان را به‌ظاهر گرد هم آورند ، اما برای رسیدن به وحدتی استوار و پایدار لازم است رشته‌های پیوند اندیشه‌ها و آرمانها ، که نامرئی اما ژرف‌ترست ، استوارتر گردد . در کار باز ساختن خاندان بشری نقش دین کم از علم نیست . فرد آدمی مرکب از تن ، ذهن ، و جان است ، و هر یک به پرورش خاص خویش نیازمندند . تن را خوراک و ورزش نیرو می‌بخشد ، ذهن با علم و نقادی صاحب خیر می‌شود ، و جان به نور هنر و ادبیات و فلسفه و دین روشنی می‌گیرد . اگر جان بشریت می‌باید بیابد ، تنها راه آن ورزش دادن نیروهای مطلوب آنست .

دو رود آسیایی و اروپایی هر یک در مسیر خویش حاصله‌های شگفت به بار آورده‌اند ، نخستین با صداقت مطلق روحانی و دومین با انسجام فکری جدی . رود بزرگ زندگی ، بستر خود را بر حسب پست و بلندی‌های منطقه‌ای که می‌پیماید ، می‌برد . زیست نسبتاً مستقل این دو قاره از نظر فکر و زندگی به پدید آمدن خصوصیات و صورت‌های خاص انجامیده است . اما ، البته ، هیچ خصوصیت ذهنی و روحی نیست که ویژه تژادی خاص باشد . ملت‌های بزرگ از حیث داشتن یا نداشتن یک خصوصیت چندان فرقی باهم ندارند ، بلکه فرقتان فقط از نظر درجه و شدت داشتن آن خصوصیت است . غرب از عرفان و مذهب اهل فقر خالی نیست و شرق از علم و روحیه اجتماعی . اگر فرقی باشد ، مثل همه تمایزهای ملموس ، نسبی است . اگر آنچه خواهیم گفت به‌ظاهر جزئی بنماید ، برای سهل گردانیدن ارائه مطلب است ، زیرا مردم جزئی و ملت پرستان تنگ‌نظر از آنرو میان دو چیز تمیز قایل می‌شوند که آنها را از هم جدا کنند ، و جوینده حقیقت آنها را از هم جدا می‌کند تا تمیز دهد .

دین‌های کنونی

هند از نظر دین مظهر «شرق» است . و از نظر جغرافیایی میان غرب سامی و شرق مغولی قرار دارد . مرحوم لووس دیکینسون در رساله‌ای درباره تمدنهای چین و ژاپن¹ ، هند را تنها کشوری دانسته که مظهر

1 - Lowes Dickinson, *Essay on the civilization of India, China, and Japan.*

«شرق» است. روح سامی از حیث اصالتی که برای فعالیت قائل است و عشقی که به قدرت دارد به روح غربی نزدیکتر است. آسیای سامی، به علت نزدیکی به روم، روح رزم‌آوری و سازمان‌دهی را درخود پرورده است. این حوزه منطقه بینابین «شرق» و «غرب» است. همچنین، در خاور دور، عرفان شرقی به صورت عشق به زیبایی و نظم و روح اصالت عمل درخششی آرام دارد. یونان و روم مظهر روح «غربی» اند.

بعلاوه، در میان ادیان کنونی دینی نیست که از غرب برخاسته باشد. گاهواره همه این ادیان هند و ایران و فلسطین بوده است و بعضی از آنها در غرب اشاعه یافته‌اند. بدین ترتیب، مسیحیت یک دین شرقی است که نهال آن به غرب منتقل شده و صورت‌هایی به‌خود گرفته که خاص ذهن غربی است. آیین‌های هندو و بودایی صرفاً شرقی‌اند. دین یهود در روزگار مکتب اسکندریه آشکارا زیر نفوذ غرب قرار گرفت. در ادوار ماقبل مسیحیت، یهودیان اسکندریه با زندگی و اندیشه یونانی برخورد کردند. مکتب یهودی - اسکندرانی فلسفه دینی، که فیثون آخرین نماینده بزرگ آنست، حاصل این برخورد است. اسلام از دل آیین یهود برآمد و سخت‌مدیون یونانی‌ها و اسپانیایی‌های غرب است. در اوج اعتلای فرهنگ اسلامی، در سده‌های دهم و یازدهم، آثار علمی و فلسفی یونانی به‌زبان عربی در دست بود و انقلاب بزرگ فکری اروپا در سده‌های دوازدهم و سیزدهم حاصل دست یافتن اروپاییان به بعضی ترجمه‌های کتابهای عربی به‌زبان لاتین بود. با اینهمه، آیین‌های یهود و اسلام به‌طور کلی شرقی‌اند. آیین‌های هندو

و بودایی را می‌توان، هم از نظر خاستگاه و هم حوزه نفوذ، نوعاً شرقی دانست، در حالی که مسیحیت را می‌توان دینی نوعاً غربی شمرد. زیرا این یکی از قوانین زندگی است که ادیان نیز، مثل چیزهای دیگر، طبیعت اورگانسمی را به‌خود می‌گیرند که آنها را درخود جذب می‌کند. فرق میان تعالیم ناب و ساده مسیح و شرح وسطی که مسیحیت در غرب یافت آشکارا نشان می‌دهد که شرق و غرب چه اختلاف نظری درباره دین دارند.

زندگی روحانی و صورتگرایی فکری

ذهن غربی تعلق و اخلاقی است، اثباتی و عملی است، در حالی که ذهن شرقی بیشتر متعادل به زندگی درونی و تفکر اشراقی است. رابرت بریجز در «وصیت‌نامه جمال»^۴ می‌گوید که غرب در گذشته در پی حکمت روحانی به‌شرق می‌نگریست، و شرق اکنون مبهوت پیروزیهای مادی غرب است:

پدرانمان به سوی شرق سفر می‌کردند تا مسحور عجایب شوند،

آنجا که هرم، بتخانه، و نقشهای هوشربا

در غروب رو به زوال قیمت می‌درخشند.

و اینک شرقیان به توبه خود

به زیارت زیارتگاهی پرت می‌روند،

چه «عقلا»ی ایشان چراغ برق را در غرب دیده‌اند

و به نیایش می‌آیند،

2 - Formalism.

3 - Positivist.

4 - Robert Bridges, *The Testament of Beauty*.

سرخوش از خیال تازگی‌های بدچهر و ترقندهای علمی ما ،

زیرا که همه چیز در روزگار چنین چیزها می‌تواند خیالی از عظمت باخود داشته باشد ،
وعظمت خود خیالی است ، آیین پوج که بدان انسان خدای را نیایش می‌کند .

جنبه است که غرب و شرق ، که اولی بیشتر اهل عمل و دومی بیشتر اهل عرفان بوده است ، همیشه با هم فرق داشته‌اند^۵ . کشش افلاطون به سوی عرفان نشان می‌دهد که او چهقدر از یونانیان عادی بدور بوده است^۶ .

در ادیان غربی اشتیاقی به تعریف کردن و صورت بخشیدن وجود دارد . روح یونانی به این راضی نمی‌شود که خدا را به صورت حقیقت روحانی تصور کنند ، یا قدرتی مجرد یا نیرویی نامتعیین که در جهان حلول کرده است . او باید به خدایانش طبایع خاص همراه با خصوصیات طبیعی معین بدهد . مثلاً اروس Eros مرد - خدایی است زیبا . « آدمی چهرانگاری » (Anthropomorphism) ذهن یونانی مشهور است^۷ . طبع تجسم‌بخش یونانی خدایان را به لباس صورتهای معین مانند صورتهای دیدنی و لمس کردنی هنرهای تجسمی^۸ ، درمی‌آورد . دین مسیحی میراث اصالت عقل یونانی است .

به طور کلی ، می‌توان گفت که خصلت اصلی اندیشه شرقی تأکید آنست برینش خلاق ، درحالی که خصوصیت نظامهای فکری غربی پیوندی است که با عقل انتقادی دارند و آنچه را که موجود ، انضمامی (Concrete) ، و فردی است از آنچه منطقی محض است جدا می‌کنند . منطقی متمایل به آنست که هر چیزی را به اصل « همانی » (Identity) کاهش دهد ، ولی هیچ چیزی نیست که در دو لحظه پیاپی از موجودیت خود همان باشد که بود . عقل می‌خواهد رود روان را در قالبهای یخ منجمد سازد . حقیقت چیزی است که زیسته می‌شود و نه فقط آنچه که منطقیاً فهمیده می‌شود ، و با این همه به منطقی نیازمندیم برای آنکه بیندیشیم ، اثبات کنیم ، و میان اندیشه‌ها و ادراکهای یکدیگر ارتباط برقرار کنیم . ولی شرقی بر آنست که حقایقی هست که عیان نمی‌توان دید ، و حتی معتقد است که کوششهای منطقی برای قالب‌گیری این حقایق در قضایای قابل انتقال به دیگری ، به آنها آسیب می‌رساند . اما غرب در پی وضوح است و از راز گریزان . [به گمان « غرب »] آنچه به بیان درآمده و برای مقاصد آنی ما سودمند باشد حقیقی است و آنچه بیان نشدنی و بی‌فایده باشد غیر حقیقی است . درست گفته‌اند که « یونانیان با همه تیزهوشی و چالاکیشان کمتر طبع راستین دینی داشتند . از این

5 - "Jesus Christ", by Dr. Stanley Cook, *Encyclopaedia Britannica*, 14th. ed. 1929.

6 - Earp: *The way of the Greeks* (1929), p. 47.

۷ - رجوع کنید به دکتر فارنل : « هیچ جنبه‌ای از دین هلنی بارزتر از آدمی چهرانگاری آن نیست ، و در تمام طول دوره گسترش و سابقه آن ، اصل آدمی چهرانگاری بیش از ادیان دیگر بر آن حاکم بوده است .

Farnell, *Greece and Babylon* (1911), p. 11.

8 - Cornford: *Greek Religious Thought* (1923) p. XII.

را با اصول جزمی خلط می‌کند. از نظر چنین دینی موضوع‌های معرفت همواره یکی است و اساطیر (میت) و نماد (سمبول)‌های ثابت چیزی جز نقاب نیست. چنین دینی با کلمات بازی می‌کند و معنی آنها را از کف می‌دهد. سازمان یافتن، حاصل استبدادی مبتنی است بر یک سلسله آداب و احکام. یک دین سازمان یافته یا یک کلیسا، با هر عقیدای که با احکام آن مخالف باشد، دشمنی می‌کند. اگر دانش جدیدی احکام قدیم را به خطر اندازد این دانش است که زیان می‌بیند. کلیسا نمی‌تواند آزادی فکر را در درون مرزهای خود، و از آنرو، حتی در بیرون از آن، مجاز بداند، مجبور است ایمان را تحمیل کند و بی‌ایمانی به اصول را مورد تعقیب قرار دهد. اگر لکنه ننگ جنگهای دینی نام زیبای یونان را نیالوده است، به علت چندگانگی خدایان آنست. یونانیان اصراری نداشتند که اگر زئوس را به نام دیگری بنامیم به لعنت ابدی گرفتار خواهیم شد.

دین در شرق بیشتر زندگی روحانی است. درک این است که اسان با روح حقیقت، عشق،

۹ - مفیستوفلس (Mephistopheles) درباره الهیات می‌گوید: «به طور کلی، لغت را بچسب آنگاه از دروازه‌های امن به معبد یقین خواهی رسید». وقتی شاکردش به او می‌گوید: «اما کلمات باید معنی داشته باشند»، جواب می‌دهد «آری، فقط نباید خیلی نگران آن باشیم، زیرا درست جایی که معنا رسا نباشد، کلمه سر می‌رسد. مباحثات را می‌توان درست و حاسبی با کلمات پیش برد، با کلمات می‌توان یک سیستم ساخت، کلمات موضوع اصلی ایمانند: کلمه نمی‌گذارد که یک ذره از آن برداشته شود».

و زیبایی در جهان یگانه است. چنین طرز فکری درباره نقش قضایای عقلی مبالغه نمی‌کند و آنها را کوششهایی قابل تردید برای ساده کردن حقیقت می‌انگارد و معتقد است که الوهیت، نامحدود و بی‌پایان است و تجلیات ممکن آن، بی‌شمار. بیان را «ماورا» می‌است که هیچ بیانی بدان دست نمی‌تواند یافت، اگرچه آن «ماورا»، خود همه بیانها را جان می‌بخشد و جوهر و معنا وام می‌دهد. قرن‌ها پیش از اسرائیل و مزامیر داود، مناجات یک شاعر بی‌نام و نشان مصری به گوش می‌رسد که خدا را نه چون دوست یا نجات‌بخش مخاطب قرار می‌دهد، نه در هیأت انسان یا نمادهای کنده در سنگ:

«کسی‌اورا ندیده است، کاهن و قربانی ندارد، در پرستشگاهها پرستیده نمی‌شود، جا و مکانش معلوم نیست. در هیچ‌یک از عبادتگاههای او بتان رنگین وجود ندارد. جایی نیست که او را در خود بگیرد. نامش در آسمانها ناشناخته است و صورتش پدیدار نیست. پس، ساختن هر تندبسی از او، باطل است. عالم خانه او است، نه هیچ سرایی که بشر ساخته باشد.»

شکلهای دین آنقدر که اهمیت دارند حقیقت ندارند. هیچ معنایی را با معیارهای بیرون از آن نمی‌توان سنجید. برای درک معنای یک اندیشه یا نماد دینی باید ارزشی را که بیان می‌کند یا بدان دست می‌یابد، پیدا کرد. روح به هیچ‌یک از صورتها، هر قدر هم که کامل باشد، پای‌بند نیست. ادیان شرقی غیر جزمی‌اند و پیروانشان اساساً از چیزهای بیرونی می‌کنند که می‌توان آنرا کردار نیک روحانی خواند. آنها چیز خوب را تنها بدین خاطر که

خموشی در برابر کوشایی

زندگی غربی، همانا زندگی پر جنب و جوش و فعالانه است. از نظر گاه غرب، زندگی چیزی است که باید آنرا به چنگ آورد و از آن لذت برد. سهم خرد اینست که اسباب حداکثر بهره‌مندی از آن را فراهم کند و آنرا برای بهترین مقاصد نظم بخشد، نه اینکه بیهوده در پی چیزی ناشناخته و دست نیافتنی، و خوشنودینی نامتناهی به ورای آن بنگرد. نیروی هستی، خود را در عالم مرئی نمایان می‌سازد و انسان معنای سیر عالم است. قدرت مختار فرد و اراده نظام یافته هیأت اجتماع، نیروهای بزرگ آفریننده‌اند. توسعه شخصیت فرد، که به نحو اصالت بشری تعبیر می‌شود، و کارایی ملی هدفهای کمال مطلوبند. فضیلت، سازش با عادات و رسوم است. فضیلت، داشتن حس شایستگی و تناسب است، چیزی است که صورت ظاهر را نگه می‌دارد، و به افکار عمومی احترام می‌گذارد. عالی‌ترین هدف، پیروی از نظریه اخلاقی به شیوه یونانی است. از افراط در هر کاری باید پرهیز کرد، چه در لذت و قدرت، چه ثروت یا حکمت. تهور همانقدر بد است که جبن، و زهد همانقدر بد که هوسرانی. تقوا در نظر یونانی، میانروی است.

اما در شرق، دین عبارتست از پرورش زندگی باطنی و رسیدن به آزادی روحانی، و اساساً دستاورد شخصی فرد است از طریق کوشش سخت در اتزوا و خلوت‌نشینی بر قله کوهها و در دیرها. آرامش و همدردی بودایی است که بر رنج چیره شده، مراقبه متفکری است یگانه با جاودانه، و جد عاشق جانناز

خوبترین چیز نیست رد نمی‌کنند. آنها به فرد همانگونه که هست احترام می‌گذارند و اگر فرد خود نخواهد، برای اصلاح او پافشاری نمی‌کنند. در آسمان نه تنها خانه‌های بسیار هست، بلکه برای رسیدن به آنها نیز گردونه‌های گوناگون هست. ادیان هندو و بودایی هر شکلی از ایمان را در بردارنده درجاتی از حقیقت می‌دانند، و در نتیجه، همه‌گونه فرقه‌های شگفت و عتاید خرافی در حوزه این ادیان می‌توان یافت.

نتیجه طبیعی این اختلاف تکیه اینست که قضیه دین شرقی بیشتر قضیه فرهنگ روحانی است تا دانش‌اندوزی مدرسی. حقیقت را نه از طریق نقادی و بحث بلکه از طریق ژرف‌گردانیدن یا بالا بردن سطح وجدان می‌آموزیم. خدا نه عالی‌ترین صورتی است که باید به آن علم داشت، بلکه وجود برینی است که باید آنرا شناخت. در شرق بر فضایل انفعالی تکیه می‌شود، مانند آرامش توأم با مراقبه و قدرت روح که حاصل خویشتنداری و ستیزیدن با شهوت، خشم، و حرص است. دین، امر مسلط بر زندگی و نور و قانون آنست. خواجه عبدالله انصاری هروی به مریدانش می‌گفت:

«اگر به هوا پری مگی باشی، اگر بر دریا روی خصی باشی، دل به دست آر تا کسی باشی». ادیان شرقی بر شکیبایی جان و بی‌آزاری روان تکیه می‌کنند، که نماز سر ترس، بل ناشی از قدرتی است که از به کار بردن زور برای باز کردن راه خود در میان جمعیت می‌پرهیزد.

حق ، و «ترك» قدیسی است که از امیال خود خواهانه و شهوات بر شده و به بی‌خوشتنی رسیده و مسخر خدا گشته است . اینها در ضمیر شرقی والاتر از زندگی قدرتمندانه ولذت‌پرستانه است .

در غرب ، دین يك نمود اجتماعی و امری اجماعی است . اخلاق یونانی اساساً قبیله‌ای بود . یونانی تنها در قبال کسانی که با پیوندهای خاص به او وابسته بودند احساس وظیفه می‌کرد ، اما دربارهٔ بقیهٔ بشریت ، در قبال انسان به‌عنوان انسان ، به لحاظ رعایت ادب ، تنها به وظایف معمولی‌گردن می‌نهاد . دین در غرب فقط پشتیبان ثبات جامعه است و سپری در برابر بدعتگزاران . خدایان بنیانگزار رسوم اجتماعی‌اند . بر تشریفات که گروه را بهم می‌پیوندند تکیه می‌کنند . شهروندان خوب ، مردم درست ایمانند و آنهایی که قواعد را بشکنند کافرند . بدین ترتیب «دولت» خود «کلیسا» می‌شود و «نجات‌بخشان» آن ، حرمت دینی پیدا می‌کنند .

هر کولس و ترئوس انسانهایی هستند به مرتبهٔ ایزد رسیده . به سیپون افریقایی Scipio Africanus احترامات خدایی می‌گذاشتند و در عیدها مجسمهٔ یولیوس قيصر را باشکوه ایزدان حمل می‌کردند . امپراتوران روم پس از مرگ به معبد خدایان (پانتئون) راه می‌یافتند . در گفتار عظیم خاکسپاری پریکلس ، که می‌توان آنرا تجلی عالی‌ترین صورت دین یونانیان دانست ، هیچ اشاره‌ای به خدایان در میان نیست . جنگیدن برای آتن جنگیدن برای آتنه^{۱۰} است . به روایت اوریبیدس ، ترئوس در جنگ بزرگ با تیمی‌ها ، جنگاوران خویش را چنین برمی‌انگیخت : « ای فرزندان آتن ! اگر شما در برابر نیزه‌های

سخت‌تر آن مردان که از دندان اژدها بر می‌جهد ایستادگی نکنید ، آرمان پالاس نابود خواهد شد . دکتر فارنل چنین می‌گوید : « از میان دین‌هایی که مدرکی از آنها مانده ، هیچ دینی چون دین هلنی سیاسی نیست^{۱۱} . هر نوع آداب دینی که به سود نظم اجتماعی بود تحمل می‌شد . گیبون در کتاب «انتحطاط و سقوط امپراطوری روم» می‌گوید که حکام رومی «جشنواره‌های عمومی را که موجب به‌قاعده شدن کردار مردم می‌شد ، تشویق می‌کردند . آنها از فنون پیشگویی به عنوان ابزارهای سادهٔ سیاست استفاده می‌کردند ، و این عقیده را که اگر کسی به رغم سوگند خود دروغ بگوید در این زندگی یا زندگی دیگر گرفتار انتقام خواهد شد ، به‌عنوان محکم‌ترین پاسدار جامعه محترم می‌شمردند و ترغیب مردم به باورداشتن آنرا سودمند می‌دانستند . اما در عین حال که فواید کلی دین را قبول داشتند ، بر آن بودند که اشکال مختلف نیایش همگی به آن مقاصد سودبخش یکسان مدد می‌رسانند و شکل خرافه در هر کشور ، که زمان و تجربه ضامن صحت آن است ، بهترین شکلی است که با آب و هوا و مردم ساکن در آن مطابقت یافته است .» . رواداری (Tolerance) یونانی حاصل فرصت‌طلبی سیاسی است نه اعتقاد . چندین خدایی یونانیان و مذاق سیاسیشان آنها را از تعصب حفظ می‌کرد .

اگر سقراطی را تعقیب کرده‌اند به دلیل خطر او برای دولت بوده است . دین در غرب با نوعی

۱۰ - الههٔ خرد ، مهارت‌ها ، و جنگ در اساطیر یونانی .
11 - Farnell: *The Higher Aspects of Greek Religion* (1912), p. 80.

تاریخ
۱۰۹

ملت پرستی عارفانه آمیخته می‌شود. اما ادیان شرقی بیشتر جهانی‌اند.

آهیسما (Ahisma) ی اوپانیشادها و عشق و همدردی بودایی حتی پابینترین اشکال زندگی حیوانی را در آغوش پرمهر خود می‌گیرد. در ادیان شرقی تمایلی به دیگر - جهانی بودن هست درحالی که این - جهانی بودن ویژگی غربی است. غایت ادیان شرقی متوجه رستگاری روح فردانند نه حفظ و غایت دینهای غربی آدمهای هوشمند و سعادتمند. ادیان شرقی متوجه رستگاری روح فردانند نه حفظ جامعه. غربی دین را به صورت نوعی نظام پلیسی به‌مخاطر حفظ نظم اجتماعی درمی‌آورد. مردان بزرگ شرق، بودا، مسیح، و محمد، جهان را در مدار تازه‌ای به گردش درآوردند و دگرگونیهای درونی در آن دادند. میراث آنها در ساخت ذهنی مردمان تنیده شده است. قیصر، گرامول، و ناپلئون مردان دنیا هستند: آنان به این قانعند که با ماده‌ای که در دست دارند کار کنند و آنرا نظم و ترتیب دهند.

آنان هیچ طریق تازه‌ای از زندگی نمی‌آموزند و بر زخم خستگان و بیمار دلان مرهمی نمی‌نهند، و با این همه مهر کارهای آنها بر نهادهای اجتماعی ما خورده است. در غرب با واقع‌گرایی مرد عمل روبرو می‌شویم و در شرق با حساسیت هنرمندانه و خیال‌پردازی آفریننده، کمال مطلوب فرهنگ غربی، که از فلسفه یونانی سرچشمه گرفته، تربیت مردم برای شهروندی است چنانکه بتوانند تمام توانایی خود را در چارچوب دولت و برای دولت به‌کار اندازند. در شرق، نیکمرد کسی است که تمام جهان سرای اوست. هر دوی این انواع اهمیت

اساسی دارند، زیرا هیچ کشف روحانی در یک جامعه آشفته پروبال نمی‌گیرد.

تکیه بر عقل منطقی، آرمانهای انسانی، همبستگی اجتماعی، و کارایی ملی از ویژگیهای وجه نظر غربی نسبت به زندگی است. اعصار برجسته فرهنگ غرب - عصر یونانی، جهان رومی قبل از کنستانتین، دوره نوزایش (رنسانس)، و روزگار ما - گواه سنت بزرگی هستند که بنای آن بر عقل و علم و بر کسب دانش منظم از نیروها و امکانات طبیعت مادی نهاده شده و نیز بر این تصور که انسان اورگانیک است مرکب از روح و تن، و نیز بر استفاده منظم از آن دانش برای پیشبرد کارایی اجتماعی و بهزیستی‌یی که زندگی کوتاه انسان را آسانتر و آسوده‌تر سازد.

دین عیسی و مسیحیت غربی

فرق شیوه‌های تلقی و وجوه نظر شرقی و غربی نسبت به دین وقتی آشکار می‌شود که زندگی عیسی و تعالیم او را، که در اناجیل مندرج است، با «اعتقادنامه نیتیبه»^{۱۲} برابر کنیم. این فرقی است میان نوعی شخصیت و مجموعه‌یی از عقاید جزئی، میان یک شیوه زندگی و یک نظام مابعدالطبیعه. تکیه عیسی بر معرفت شهودی، رواداری غیر جزئی و همچنین تأکید بر فضایل بدون خشونت و اخلاقیاتی که شامل همه عالم می‌شود، وی را به عنوان پیامبری نوعاً شرقی ممتاز می‌کند. از سوی دیگر، تکیه بر اعتقادنامه‌های معین و جزمیت (دگماتیسم) مطلق، که حاصل آن تعصب، انحصارطلبی و خلط کردن

تقوی با ملت پرستی است ، وجوه اصلی مسیحیت غربی را تشکیل می دهد .

دین عیسی ، دین عشق و محبت و رواداری و درون بینی بود . او سازمانی بنا نکرد بل تنها فرمان به نیایش خصوصی داد . میان یهودی و غیر یهودی ، رومی و یونانی ، تفاوتی قابل نشد . مدعی تعلیم دین تازه ای نشد بلکه فقط زندگی روحانی را عمیق تر کرد . هیچ نظریه قالب گیری شده ای عرضه نداشت و تفکر را قربانی ایمان نکرد . در کلیسه های یهودیان به آموختن و آموزاندن پرداخت . آداب ایشان را تا جایی که موجب کوری انسان به نور درونی نشود ، محترم می شمرد و برای اظهار سربردگی اهمیتی قابل نبود . میان حقایق ساده ای که عیسی تعلیم می داد با کلیسای مبارزی که سلسله مراتب سازمانی و آزمونهایی که برای قبول عضویت دارد ،

۱۲- Nicene Creed ، اعتقادنامه رسمی ارتودوکسها و کاتولیکها و بعضی فرقه های پروستان ، که به قول رایج ، همان اعتقادنامه نخستین شورای نیقیه « ۳۲۵م » است درباره مسائل ناشی از آریانسم . آریانسم بدعتی است که کشیشی به نام آریوس (حدود ۲۵۶ - ۳۳۶) در دین مسیح گذاشت . وی می گفت خدا قبل از خلقت کائنات فرزند خود عیسی را به وجود آورد ، ولی عیسی نه با پدر برابر است و نه چون او ابدی است . قسطنطین امپراتور ، برای جلوگیری از تشتت عالم مسیحیت نخستین شورای نیقیه را مأمور رسیدگی به این امر کرد و در این شورا آریانسم محکوم شد . در اعتقادنامه نیقیه ، که از معروفترین اعتقادنامه های مسیحی است ، چنین آمده است : « ما ایمان داریم به خدای واحد ، پدر قادر مطلق ، خالق همه چیزهای مرئی و نامرئی ، و به خداوند واحد ، عیسی مسیح ، پسر خدا ، مولود از پدر ، یگانه مولود که از ذات پدر است . . . »

(نقل به اختصار از دایرة المعارف مصاحب)

هیچ وجه اشتراك و ربطی وجود ندارد . ولی وقتی مسیحیت به روم رفت و به سنت های قیصران دست یافت ، دگرگونی آن چاره ناپذیر بود . وقتی اهل جدل یونان و حقوقدانان رومی جای مقدسات و انبیای یهود را گرفتند ، الهیات مسیحی صورت منطقی یافت و بر قانون متکی شد . روح مسیحیت یهودی بود ، اما نصوص یا اصول جزمی یونانی بود و سیاست و سازمان ، رومی^{۱۳} . عیسی از طریق زندگی و تعالیم خویش امکان دست یافتن به زندگی والا تری

۱۳- دکتر هیچ Hatch می گوید : « این موضوع خودرا به صورت اصلی نشان می دهد : نخستین آنها تمایل به تعریف است . مسیحیان اولیه به این قانع بودند که به خدا ایمان داشته باشند و او را بپرستند ، بی آنکه بکشند مفهوم خدا را که درین ایمان و پرستشان قرار داشت به دقت تعریف کنند . تصور آنها از خدا این بود که یگانه ، بخشنده ، و متعال است . ولی حصاری از کلمات پیرامون تصور خود از او نمی کشیدند ، و همچنین کمتر از آن می کشیدند تا تعقل ثابت کنند که تصورشان از او حقیقت دارد .

دومین وجه بروز عادت فکری فلسفی تمایل به اندیشیدن بود ، یعنی استنتاج از تعاریف و تنیدن استنتاجها در سیستمها و آزمودن تصدیقها با مطابقت با عدم مطابقت آنها با آن سیستم . مسیحیان اولیه کمتر تصویری از سیستم داشتند . عدم مطابقت یک گفته به ظاهر درست با گفته دیگر ، ذهن آنها را بریشان نمی کرد . اعتقادات آنها حاوی تنوع جهان و تنوع اندیشه های انسان درباره جهان بود . و سومین وجه آنکه ، توسل به عقاید اثبات شده کارش به جایی کشید که نخست با ایمان به خدا و کوشش برای زندگی زاهدانه سازگار درآمد و سرانجام بر آن برتری یافت .

Hatch, *The Influence of the Greek Ideas and Usages upon the Christian Church* (1890), PP. 135 - 7.

بقیه در صفحه بعد

از زندگی عادی را نشان می‌دهد و توصیه می‌کند . مسیح از کلاف سردرگم الهیات و آداب و مناسک سخن نمی‌گوید ، بلکه عشق به‌خدا یا پیش ماهیت حقیقت ، و عشق به‌انسان یا اتحاد با غایت عالم را به عنوان حقایق اصلی دین اعلام می‌کند . وقتی این‌ها به‌غرب برده‌شد ، اصول‌جزمی و اعتقادنامه‌ها جای دیدار و نبوت را گرفت ، و موشکافی‌های پیچیده مدرسیان جانشین عشق ساده به‌خدا شد . مسأله کلیسا این نیست که اندیشه‌هایی که عرضه می‌کند از نظر روحانی واجد ارزش‌اند یا نه ، بلکه جستجوی راه‌ها و وسایلی است که با آن بتوان جامعه را همبسته نگاه داشت . اندیشه‌ها و نهاد‌های رومی اینگونه بر سازمان کلیسا اثر گذاشت .

حلول و تثلیث

عیسی نه تقوی را در دانایی می‌داند و نه نادانی را علت بی‌تقوایی . دین ساده او به روستائیان عامی روی می‌کرد . سلسوس^{۱۴} مقررات ورود به‌جامعه مسیحی را به طعنه چنین اعلام می‌کرد : «هیچ مرد با فرهنگی را راه ندهید ، هیچ اهل حکمتی ، هیچ

بقیه از صفحه قبل

رجوع کنید به هارناک : «اصل‌جزمی چه از حیث مفهوم و چه از حیث بسط ، پدر فکر یونانی است در خاک انجیل» .
Harnack, *History of Dogma*, Vol. 1.
P. 17 (1896).

۱۴ - ظاهراً اشاره است به اولوس کورنیلیوس سلسوس دایرة‌المعارف نویس لاتینی Aulus Cornelius Celsus قرن اول مسیحی که اثر عمده او کتابی است هشت جلدی در طب . (مترجم)

زیرکی را ، زیرا چنین چیزها در نظر ما شر است ، اما هر آنکس را که نادان است و بی‌هوش ، هر آنکس را که بی‌فرهنگ است ، هر آنکس را که ساده است ، رامدهید و مقدمش را گرامی دارید» . ترتولیان^{۱۵} می‌پرسد: «چه شباهتی است میان یک فیلسوف و یک مسیحی ، میان یک مرید یونان و یک مرید آسمان؟»^{۱۶} و با اینکه این دین ساده ، که چنین مخالف خلق و خوی یونانی به‌نظر می‌آید ، وقتی به دست یونانیان افتاد به یک نظام خداشناختی (تئولوژیک) تبدیل شد . توجه یونانیان و رومیان به‌خدا برای تشریح نظری عالم بود . رابطه متناهی و نامتناهی مسأله اصلی فلسفه یونانی بود ، و راه حلی که افلاطون و ارسطو ارائه می‌کردند نه روشن بود و نه قانع‌کننده . نظریه حلول راه حل این‌معنا را عرضه می‌کرد . مطابق این نظریه ، خدا دیگر از عالم بشری با فاصله‌ای بی‌معنی جدا نیست ، بلکه در واقع در بشریت داخل شده است .^{۱۷} و بدین ترتیب این نظریه امکان وحدت نهایی نوع انسان را با خدا فراهم می‌کند . در مسیح اتحاد خدا و انسان را می‌یابیم . روح بی‌مکان در جهان محسوس حلول کرده است . «اعتقاد نامه نقیه» پاسخی است به‌مسأله مابعدالطبیعه یونانی و

۱۵ - ترتولیان Tertullian (حوالی ۱۵۰ - ۲۳۰ مسیحی) الهیات‌نویس رومی ، متولد کارتاژ (مترجم) .
16 - Hatch, *The Influence of the Greek Ideas and Usages upon Christian Church* (1890) PP. 124 and 134.

۱۷ - اشاره به نظریه مسیحی است در باب درآمدن خدا به صورت انسان در مسیح که به همین مناسبت او را «پسر خدا» می‌نامند . (مترجم)

نه مسأله دین یهود ؛ و از زمان تدوین آن تاکنون محل جروبحث های نظری بسیار بوده است .

همچنین متوجه می شویم که تحولی تدریجی از وحدانیتی خشک به الوهیتی تثلیثی در میان است. یونانیها نه فقط زئوس پدر بلکه جامعه می کامل از خدایان و الاهگان را می پرستیدند . در اعتقادات یونانی - لاتینی ، زئوس عنوان ژوئیتتر گرفت و بالای همه خدایان و الاهگانی که در خداوندی او شریکند قرار داده شد . وقتی چند خدایی رومی و وحدانیت یهودی درهم آمیخته شد ، خدای کاتولیک ، خدایی که خود جامعه می است ، پدید آمد . امپراتوران رم ، که سخت مشتاق از میان برداشتن جدایی شهروندی و عضویت در کلیسا بودند ، خدایان محلی را به قدیسان مسیحی بدل کردند . امپراتوران روم نتوانستند با تعقیب و آزار ، مسیحیت را از میان بردارند ، اما ساعت پیروزی مسیحیت بر روم ، ساعت شکست انجیل عیسی بود . مسیحیت در حصار تمدنی که در آن رشد کرده بود محصور شد . کلیسا خزانه حکمت مقدس شد یا نوعی مخزن اسرار الهی ، و نه سرچشمه آن . مسیحیت ، دینی ترکیبی است ، آمیزه ای است از اعتقادهای مختلف پیشین ؛ یهودی ها ، یونانی ها ، و رومی ها ، و همچنین نژادهای مختلف حوزه مدیترانه در این ترکیب سهم دارند ؛ و در نتیجه ، به رغم شوقی که به سیستم دارد ، فاقد سیستم است . مثلاً ، تصور آن از خدا میان یک پدر مهربان ، یک قاضی جدی ، یک مأمور آگاهی ، یک مدیر مدرسه سختگیر ، و سرکرده کشیشان ، نوسان می کند .

پذیرندگی مسیحیت اولیه و ناپذیرندگی مسیحیت بعدی

وقتی ایمان با اعتقادهای جزئی درآمیخته شود ، ناچار انحصارجویی و تعصب در کار می آید . مسیحیت در شکل اولیه اش کاملاً پذیرای اندیشه غربی و معتقداتی بود که با آنها برخورد می کرد . چهارمین انجیل^{۱۸} نظریه کلمه (Logos) را اقتباس کرد و چنان وضعی به خود گرفت که گویی پرستندگان مسیح خیال برپا داشتن خدایی تازه را در سر ندارند . چهارمین انجیل گزار^{۱۹} از این واقعیت که نظریه «لوگوس» در اصل یونانی است و بوی کفر می دهد دغدغه ای نداشت ؛ شریع خشک دین یهود دست و پای او را نمی بست . ژوستن مارتیر Justin Martyr * می توانست بگوید : تعلیمات افلاطون با تعلیمات مسیح بیگانه نیست ، اگرچه این دو از همه جهت با هم شباهت ندارند ، زیرا تخم افشاندن شده کلام به همه نویسندگان امکان می داد که دیدی مبهم از حقایق داشته باشد^{۲۰} با اینهمه ، مسیحیت در قرن چهارم تعصب پیشه

۱۸ - انجیل یوحنا (مترجم) .

19 - Evangelist.

* Saint Justin Martyr = (حدود ۱۶۵ - ۲۱۰۰) . متولد در فلسطین . در سن سی سالگی به مسیحیت گروید و بالاخره با بیرون خود در رم به منهادت رسید . دو کتاب در دفاع از مسیحیت از او بزبان یونانی بجای مانده . (مترجم)

20 - Apology, II. 13.

کلیسا؛ عنصر نبوت مرجعیت دارد و نه قوالب آن. کلیسا اصول جزمی را براساس طرز فکر کنونی وضع می‌کند، اما نمی‌تواند مدعی آن باشد که هیچ اصل جزمی یا قالبی، ختم فکر است. فکری که در گذشته کرده‌اند به هیچ‌وجه نمی‌تواند لزوم اندیشیدن را برای مردم کنونی نفی کند. تضاد میان دین آزاد و ساده عیسی، و نظام فکری جزمی کلیسا در فصل مربوط به «مفتش بزرگ» در برادران کارامازوف، اثر داستایفسکی، روشن شده است. «مفتش بزرگ» برای مسیح شرح می‌دهد که کلیسا کار او را باطل کرده، کار او را تصحیح کرده و بنای آنرا بر مرجعیت خود نهاده است. روان مردم در حقیقت مانند گوسفند است و نمی‌تواند هدیه هولناک آزادی را که مسیح آورده تحمل کند. کلیسا لطف کرده که مردم را از دانش و تحقیق آزادانه بازداشته و از اعضای خود، بردگان فکری ساخته است. ایمان، بهشت است و رقص، دوزخ. نگاه کنید به قوانین جزای تئودوسیوس، که با مجازاتهای سنگین پیروی از هر دینی جز مسیحیت را منع می‌کند، نگاه کنید به بستان مدارس فلسفه در آتن به دست یوستینیانوس، به صلیبیان آلبیگایی^{۲۳}، به تفتیشهای دومینیک، به «قوانین برتری و همسانی»^{۲۴}، در انگلستان عهد الیزابت، به جنگهای دینی قرن هفدهم، و به

کرد. آزادی بزرگی که بظلمیوس یکم در اسکندریه پی افکنده بود و جانشینانش با گشاده دستی بذل می‌کردند، سرانجام به فرمان تئودوسیوس بزرگ، امپراتور مسیحی، در ۳۸۹ میلادی ریشه کن شد، چرا که آنرا گرمخانه پرورش کفر می‌دانستند^{۲۵}. چند قرن بعد وقتی مسیحیت با اسلام رودرو شد، طرز برخورد «روادارانه» اولیه خود را در پیش نگرفت بلکه سرسختانه و متعصبانه با آن جنگید. اگر هم بران باشیم که اسلام سازمان مجاهدی است که پیروان خود را برادرانه به جهاد می‌انگیزد و به وسیله قرآن و مراجع تفسیر، انضباطی سخت بر آنها تحمیل میکند، باز نمی‌توانیم انکار کنیم که مفهوم برادری در اسلام از مرزهای نژاد و ملیت برمی‌گذارد، و این خصوصیتی است که بسیاری از دین‌های دیگر ندارند. امروز نیز وقتی مسیحیت با دین هندو^{۲۶} روبرو می‌شود، وضعی به خود می‌گیرد که از انعطاف‌ناپذیری حکایت می‌کند. این دین آموزندگی و رواداری را که از خصوصیات روزگار اولیه آن بود، از دست داده است.

مسیحیت دیگر دین رشد و آزادی نیست، دین «به‌خط کردن» است. اما باید گفت که کلیسا حاصل تجلی است، و تنها تجلی است که مرجعیت دارد، نه

۲۱ - گرچه مقداری از آن به‌دست ارتش یولیوس قیصر در طول محاصره اسکندریه از میان برده شده بود.

۲۲ - «کهنتر از [دین] یونانیان، پاینده‌تر، بسی روحانی‌تر».

Hoyland: *The Cross moves East* (1931).

P. 63.

۲۳ - Albigenian، فرقه‌ای دینی که در جنوب

فرانسه در حدود ۱۰۲۰-۱۲۵۰ رونق گرفت و سرانجام به‌جرم رقص سرکوب شد. (مترجم)

24 - Acts of Supremacy and Uniformity.

ستمهایی که بر نو تعمیدیان^{۴۰} رفت . پاپ پیوس نهم اعلام کرد : «بیایید هر چه استوارتر بر این عقیده باشیم که بر طبق نظریه کاتولیک ، تنها يك خدا وجود دارد ، يك دین ، يك تعمید ، و پا از این فراتر گذاشتن (مثلاً تحقیقی درباره سرنوشت جانها) گناه است.» حتی فیلسوفانی که خود را سرپرندگان حقیقت می دانند نمی توانند خود را از استبداد ادیان تعقلی آزاد کنند . آنان به زبان اقرار می کنند که مسیحیت ، دین یگانه نیست ، اما باور دارند که مسیحیت بیان مطلق حقیقت مطلق است . در این دین ، جاودانه در گذرا ادغام شده است . چنانکه هگل می گوید : «دین مسیحی دین کاملی است . دینی که وجود روح را به صورت واقعی یا برای خود نمایان می کند . دینی که در آن ، دین خود ، در رابطه عینی با خویش در آمده است.»^{۴۱} ولی اگر به تعالیم مسیح صادقانه ایمان داشته باشیم ، می دانیم که حقیقت مطلق از همه اشکال و اعتقادات نامهما ، از همه مظاهر تاریخی و نهادی بر می گذرد .

تعصب ملی

مسیح از ما میخواهد که دین را نور و قانون زندگی خود سازیم . او يك آرمان اخلاقی را جانشین

۲۵ - Anabaptists ، فرقه ای از مسیحیان که منکر ارزش تعمید در کودکی بودند و اشخاص بالغ را تعمید می دادند . این فرقه حوالی ۱۵۲۲ در سوئیس تأسیس شد (مترجم) .

26 - *Philosophy of Religion*, E. T. (1895), Vol. II. P. 330.

وظایف تشریفاتی کرده است . «دلی شکسته و توبه گر» داشتن ارزشمندتر از آنست که انسان ظواهر را رعایت کند . رعایت ظواهر بدون داشتن احساسی زنده از خدا ، بیهوده و سترون است . مسیح فریسیان را که می خواستند خیلی مفت و مجانی با آسمان صلح کنند شامت می کرد . ندای خدا بر دعای پدران و مادران ، زنان و فرزندان ، مقدم است . اما ما نمی خواهیم دین را نیروی سازنده زندگی خود کنیم . ما با «میانروی» یونانی با آن طرف می شویم . قدیسان عموماً موجوداتسی کناره جویند که از جهان گذرا می گریزند تا حقیقت خدا را جست و جو کنند . آنان با عبادت و پارسایی زندگی می کنند . اتزوا و خلوت نشینی اساس زندگی شان است . حتی در غرب کسانی که عمیقاً زیر نفوذ روح مسیح باشند ، آهوان را خوراک می دهند و با ستارگان سخن می گویند ، و اگر مرد عمل باشند بیماران را شفا می بخشند و کلام خدا را موعظه می کنند . اینان مشتاق تحسین عامه یا تایید اجتماع نیستند .

نتیجه عمل به اصول عیسی ، پدید آمدن جامعه ای از تمام بشریت است ، جامعه ای که در آن باری از دوش یکدیگر برداریم و در غم و شادی هم شریک باشیم . چنین جامعه ای فارغ از همچشمی - های ملی و رقابتهای صنعتی است ، زیرا به اشیاء ، که سود بردن یکی از آنها مایه زیان دیدن دیگری است ، کمتر اعتبار می دهد . ولی متأسفانه ما نمی خواهیم چنین اخلاقیاتی در پیش گیریم . مسیح هشدار می دهد که اگر تمام جهان را به قیمت از دست دادن روانهای خود به دست آوریم ،

در هر دو صورت
و در هر دو صورت
صفت
==

خاطر نشان می‌کرد که تنها يك مسیحی در جهان بود، که بر صلیب جان داد.

دین و الهیات

در حالی که دین از شرق به غرب جریان یافته، جریان الهیات (تئولوژی) برعکس بوده است. دین عقلی غرب پابعشق که به قانون نظم و تعریف می‌ورزد، محاسن برجسته و همچنین کمی و کاستیهای خود را دارد، همچنان که دین شهودی شرق. آن يك مردم را به قلمرو همگانی زیرکی، دانش، و انضباط می‌کشاند، و این يك به اختیار، اصالت و شجاعت. بر خورد این دو، امروز می‌تواند راه را برای يك اتحاد روحانی استوار هموار کند، به این شرط که تفاهم جای نقادی و قضاوت جانبدارانه را بگیرد. در شرق توجه افراطی به زندگی روحانی، به بی‌اعتنائی به شرایط مادی بی‌انجامیده است که مقاصد روحانی تنها در آن تحقق پذیرند. روحانیت شرقی در صورت های مرده و سترونی که فساد آور است، متحجر شده. علمای محافظه کار ما با ذهنیت طلاب، با قضیه روبرو می‌شوند، یعنی با کلمات و متون سروکار دارند نه با واقعیات و حقایق. تندروان ما که ذهنهانشان از ابتکار تهی است و با تجربه زنده در تماس نیستند، از غرب تقلید می‌کنند. تفوق دین غربی اینست که فرد رستگاری خود را در خدمت به خلق می‌جوید. برای تماس نزدیکتر با خدا خلوت‌گزینی کافی نیست. دین فقط از زندگی بر نمی‌گذرد بلکه زندگی‌ساز نیز هست. عبادت حقیقی خدمت به

اگر به قیمت اعتقاداتمان با جهان از در سازش درآییم، سودی نکرده‌ایم. آنچه مهم است راستی درونی و صداقت روحی است. اما امروزه مرد دین بیشتر خدمتگذار ملت است تا کسی که به خدا نزدیک است. ژاندارك به صراحت گفت، هر که به فرانسه حمله برد به خدا حمله برده است و اعلام می‌کرد که فرانسه همیشه برحق است، فرانسه همیشه با خداست، و مخالفت با فرانسه مخالفت با حق و خداست. مسیحیت توأم است با دین ملی پرستی که هر دولتی بصورت غایتی - برای - خود در می‌آورد، غایتی که ناگزیر حقیقت و اخلاق، عدالت و تمدن، تحت الشعاع آنند. کلیسا به دولت پیوسته است. در جنگ گذشته مسالمت جویمان به استثنای کویکرها Quakers، خارج از کلیساهای رسمی بودند. عیسی مخالف آن بود که انجیل را دستاویز ملت پرستی یهود کنند. اما کلیسای انگلیس همانقدر با امپریالیسم انگلیس مربوط است که «کلیسای یونانی» در روسیه با تزاریسیم مربوط بود. کلیساهای ملی مسیحی طفیانی آشکار بر ضد انجیل مسیح‌اند.

تعالیم مسیح، آنچنانکه غرب مدعی ایمان به آنست، در مردم جذب نشده است، اگر یکی از پیروان، انجیل را به جد بگیرد و بخواهد به آن عمل کند، رجال کلیسا به وحشت می‌افتند، اگرچه این رجال بسیار دوست دارند از عیسی به صورت نماد (سمبول) روی شیشه های منقش کلیساهای نیمه تاریک استفاده کنند.

امرسون Emerson عقیده داشت که هر رواقی به راستی رواقی بود، اما در عالم مسیحیت مشکل بتوان که مسیحی واقعی یافت و نیچه

مخلوط کردند گلی تازه از آن روئید که شباهتی به گلهایی که تا آن زمان دیده شده بودند نداشت، گلی به رنگهای نایاب با ترکیب غنی گلبرگها. آیا در اعصار آینده، از اختلاط و آمیزش ادیان شرق و غرب، چنین گلی سرشار از زیبایی و غنای گلبرگها خواهد روئید؟

ترجمه داریوش آشوری

این مقاله متن یکی از سخنرانیهای رانا کریشنا است که در ۱۹۳۰ میلادی ایراد شده و در مجموعه زیر به چاپ رسیده است:

Radha Krishnan, *East and West in Religion*, George Allen & Unwin Ltd., London, Fourth Impression, 1958.

بشریت رنج دیده است. دین در ذات خود تصدیق این نظریه عالی است که هر روان بشری ارزشی بی همانند دارد. وجدی که از آگاهی به برابری همه روانها دست می دهد، همه موانع میان انسان و انسان را از میان برمی دارد. دین حقیقی باینشی که از یگانگی نوع انسان دارد در جهت پدید آوردن اجتماع روحانی کار می کند. چنین دینی نمی تواند در قلمرو ملتها و قاره ها توقف کند، بلکه باید همه نوع بشر را دربر بگیرد. لازمه چنین عشقی به انسان درک اعتقادات ملتهای دیگر است، و این جنبه ای است که ادیان شرقی را بر دین غربی برتری می دهد. آدمیان همه دوست دارند که اندیشه ها و معیارهای خود را بر افراد دیگر تحمیل کنند. ما همه نهانی به این قالب ذهنی عشق می ورزیم. اما چیزی بدتر از خوار شمردن عقیده ای صمیمانه نیست، به ویژه وقتی که آن عقیده با آمال روحی بشریت سازگار باشد. امروز ما دیگر آنقدر برده کلمات نیستیم که بوده ایم و می توانیم در پشت برجسها، زندگی را ببینیم. زودتر از آنچه بسیاری از ما انتظار داریم، روزگاری خواهد رسید که کلیساها، معابد، و مسجدها درهای خود را به روی همه مردم نیکدل بگشایند، روزگاری که ایمان به خدا و عشق به انسان تنها شرط عضویت و عبادت باشد، روزگاری که همه بشریت یک روح داشته باشند، اگرچه نامشان یکی نباشد والتر پتر *Walter Pater* در کتاب *رنسانس*، حکایت می کند که وقتی بار خاك مقدسی را که از اورشلیم آورده بودند باخاك کامپو سانتو *Campo Santo* در پیزا *Pisa*

علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مجمع علوم انسانی